

# گوست



خردسانان

سال اول.

شماره ۲۷، پنجمین

فروردين ۱۳۸۴

۱۰۰ تومان



# به نام خداوند بخششده مهربان

- ۱۳ گربه قانون شکن!
- ۱۷ یک روز خوب
- ۲۰ قصه‌های جنگل
- ۲۲ من ابر هستم
- ۲۴ قصه‌های پنج انگشت
- ۲۵ فرم اشتراک
- ۲۷ کاردستی



- ۳ با من بیا
- ۴ توپ بازی
- ۷ نقاشی
- ۸ فرشته‌ها
- ۱۰ پروانه
- ۱۱ جدول
- ۱۲ بازی



مدیر مسئول: مهدی ارگانی

سردهیران: اشنیون علا، مرجان کشاورزی آزاد

مدیر داخلي: سارال کشاورزی آزاد

تصویرگر: محمد حسین صلوانیان

کرافيك و صفحه آرایي: کانون تبلیغاتی حدف آیین ۸۷۳۱۶۹۲

لینتوگرافي و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

توزيع: فرج نیاض

امور مشترکهن: محمد رضا اصغری

نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

تلفن: ۰۲۹۷ ۳۷۰ و ۰۲۲۲ ۳۷۰ نمایر: ۰۲۶۱ ۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مردمی کرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریند، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطي کردن و هرگونه فعالیت پيش بینش نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

# بامن بیا ...



دوست من سلام

من ماهی قرمز سفره‌ی هفت سین هستم، تمام عید را پیش تو بودم، توی تنگ پر از آب، چرخیدم و رقصیدم و بازی کردم، حالا وقت رفتن است، می‌دانی که تنگ آب برای من خیلی کوچک است، دلم می‌خواهد یک جای بزرگ شنا کنم، جایی مثل دریا، رودخانه، یا حتی حوض پر آب، اگر با بزرگترهایت به جایی رفتی که رود یا دریا داشت، مرا هم ببر، حتی اگر توی میدان شهر، حوض بزرگی دیدی، مرا فراموش نکن، بگذار تا در آن جا شاد و آزاد شنا کنم، قول می‌دهم عید سال بعد باز هم پیش تو بیایم، حالا قبل از رفتن بیا تا با هم مجله‌ی دوست خردسالان را ورق بزنیم، شعر و قصه بخوانیم و شادشاد بازی کنیم.

با من بیا ...





## قصه‌های غار

قصه سوم

# توب بازی

یک روز سرد بود، اما زمستان نبود. بهار تازه از راه رسیده بود ولی انگار سرمای زمستان خیال رفتن نداشت. پسرک همراه بقیه‌ی دوستانش، بیرون غار مشغول بازی بود. آن‌ها فقط یک بازی بلد بودند. بازی شکار. روی یک سنگ بزرگ، شکل حیوانات مختلف را نقاشی می‌کردند و بعد نیزه‌های چوبی‌شان را به طرف نقاشی‌ها پرست می‌کردند. هر کس می‌توانست یک شکل را درست نشانه‌گیری کند، برنده می‌شد. آن‌ها ساعت‌ها بازی کردند، ببر شکار کردند، گاو وحشی شکار کردند، آن قدر که از این بازی خسته شدند. ناگهان یک چیز سرد و سفت، محکم به دماغ پسرک خورد. با تعجب به دور و بر نگاه کرد بعد از چند لحظه، گلوه‌های کوچک یخی، از آسمان سرازیر شد. بچه‌ها هیچ وقت چنین چیزی ندیده بودند.





آن‌ها دانه‌های تگرگ را توی دست می‌گرفتند و کف دستشان قل می‌دادند. دانه‌های تگرگ درشت‌تر و تندتر بارید. آن قدر که وقتی به صورتشان می‌خورد، دردشان می‌آمد، بچه‌ها به طرف غار رفتند و آنجا منتظر شدند تا بارش تگرگ تمام شود. تگرگ تند و تند و درشت بارید، اما زود تمام شد. آفتاب درآمد و دانه‌های تگرگ را آب کرد. بچه‌ها دلشان می‌خواست با آن‌هابازی کنند، اما دیگر تگرگی نمانده بود. پسرک با خوشحالی گفت: «من یک فکری دارم!» بچه‌ها پرسیدند: «چه فکری؟» پسرک گفت: «حالا می‌بینید!» بعد شروع کرد به ساختن چیزی عجیب، او برگ‌های کوچک و بزرگ را یک جا جمع کرد، بعد یک بند را دور آن‌ها پیچید و پیچید. آن قدر که برگ‌ها به شکل یک گلوله درآمدند، او یک توب گرد و سبز درست کرده بود، یک توب که خیلی بزرگ‌تر از توب‌های کوچک یخی بود. بعد همه‌ی بچه‌ها، با خوشحالی مشغول بازی با توب سبز شدند.

این طوری بود که اولین توب به وسیله‌ی یک پسر کوچولو ساخته شد!

# نقاشی

تخم مرغ ها را  
رنگ کن.



# فرشته‌ها



امروز من و پدر، به خیابان رفته بودیم. باران نم نم می‌بارید.  
وقتی ماشین‌ها از کنار ما رد می‌شدند، قطره‌های آب و گل روی  
شلوار پدر پاشید. من شلوار را جلوی بخاری پهن کردم. یک قاشق  
کوچولو آوردم و با دم آن، خال‌های گلی را، پاک کردم.  
پدرم گفت: «هزار آفرین عزیزم، خسته نباشی.»

گفتم: «ما باید همیشه تمیز و قشنگ باشیم. مثل امام، او همیشه  
لباس تمیز می‌پوشید. همیشه بوی عطر می‌داد و کفش‌هایش برق می‌زد.»  
من و پدر به عکس امام نگاه کردیم. او توی عکس به ما می‌خندید.  
گفتم: «دایی عباس برایم تعریف کرد که یک شب باران می‌آمد.  
امام از مسجد بر می‌گشتند، دانه‌های گل روی عبا او چسبیدند.  
وقتی امام به خانه رسیدند، دخترشان عبا را پهن کرد و همه‌ی خال‌های  
گلی را یکی یکی پاک کرد. من هم برای شما همان کار را کردم!»  
پدر خندید، مرا روی زانویش نشاند و سفت بوسید.





# پروانه

پروین دولت‌آبادی



پروانه‌ی رنگ زیبا  
باز آمده‌ای به خانه‌ی ما

\*\*\*

در گوشه‌ی پنجره نشینی  
تا باغ قشنگ را ببینی

\*\*\*

مهمان قشنگ رنگ رنگم  
هم بازی کوچک قشنگم

\*\*\*

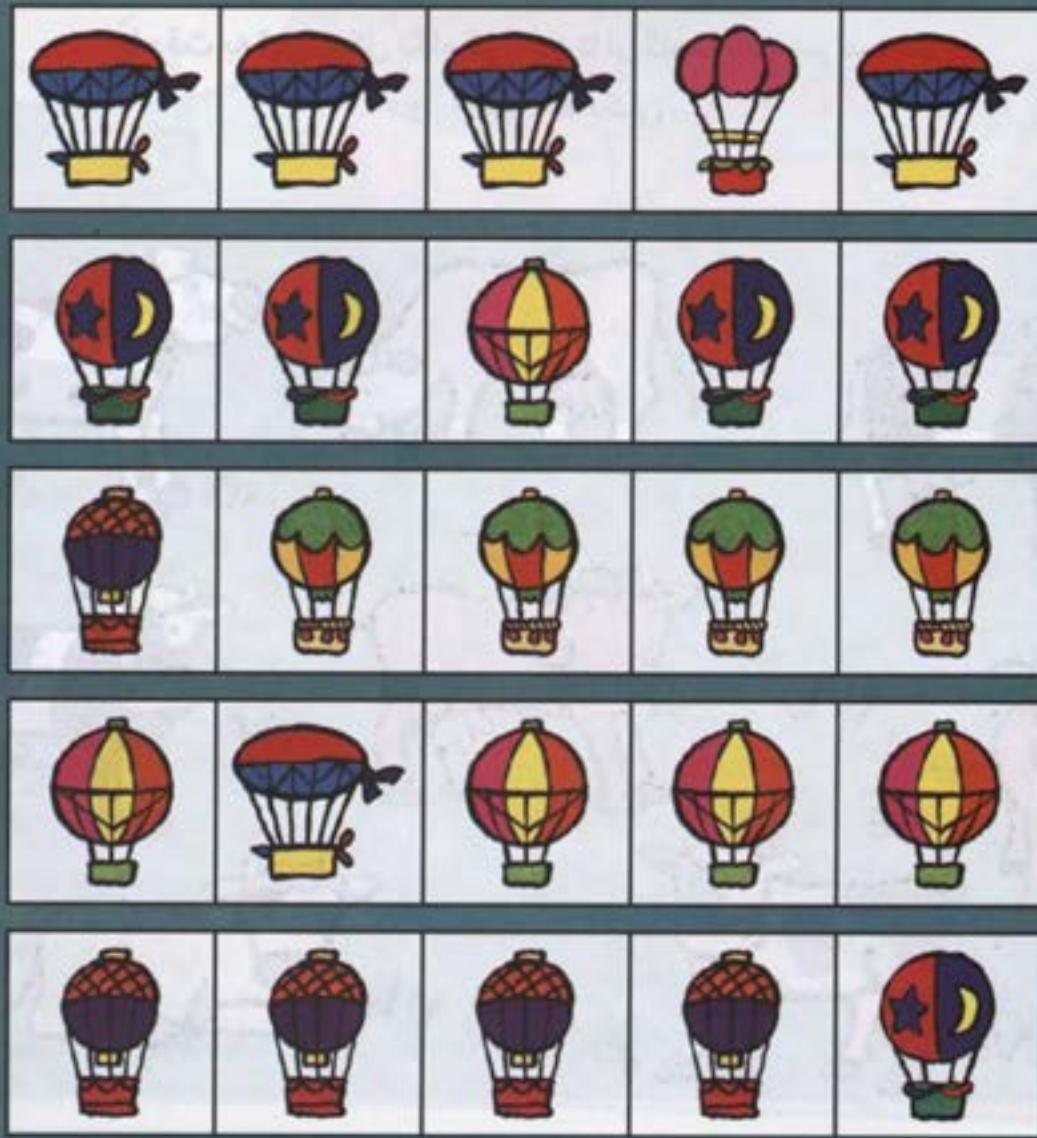
من می‌کنم این دریچه را باز  
پروانه‌ی من، درآ به پرواز





# جدول

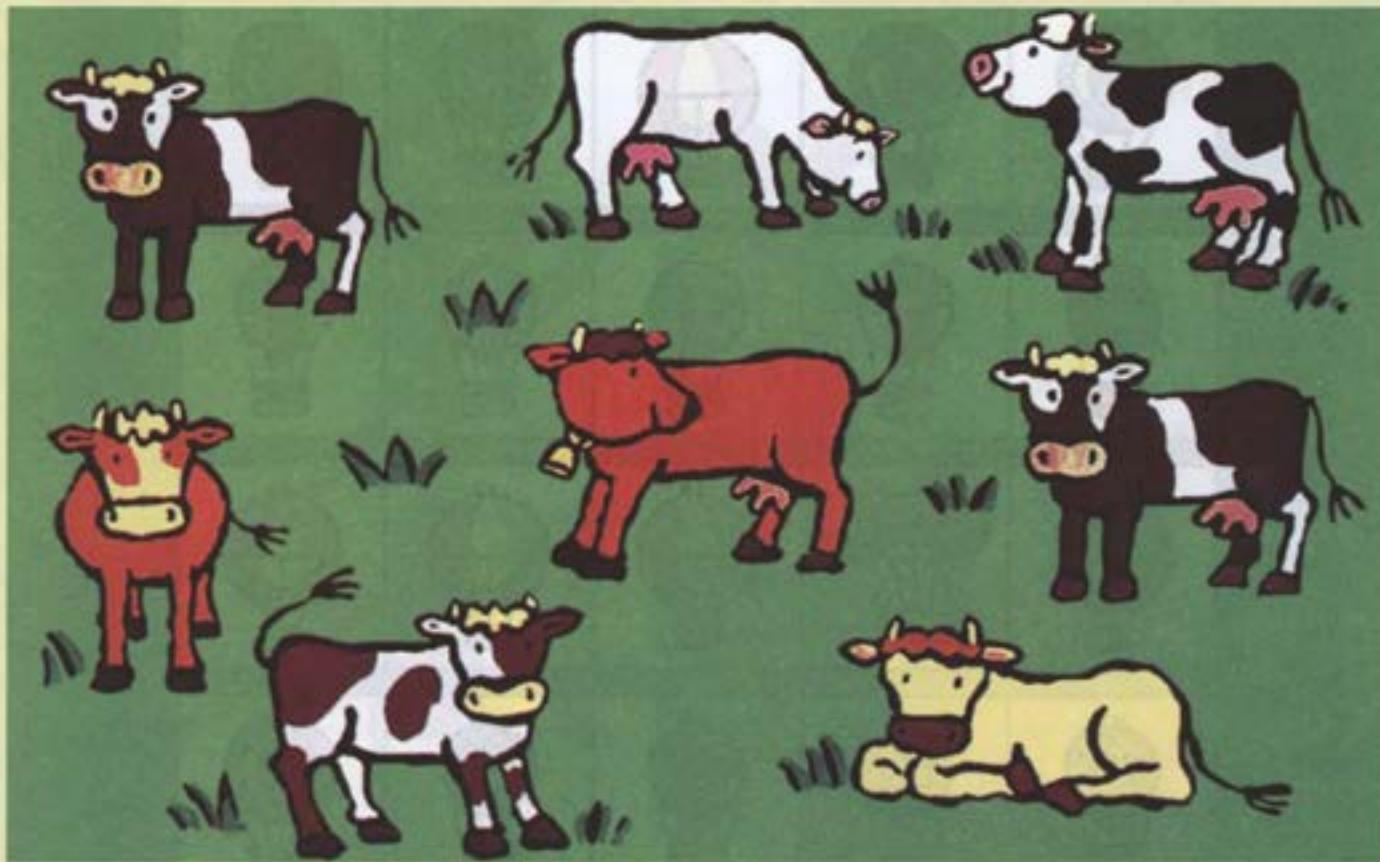
در هر ردیف کدام شکل با بقیه فرق دارد؟  
دور آن خط بکش.



# بازی



با دقت به این شکل نگاه کن، دو تا از گاوها مثل هم هستند.  
دور آنها خط بکش.

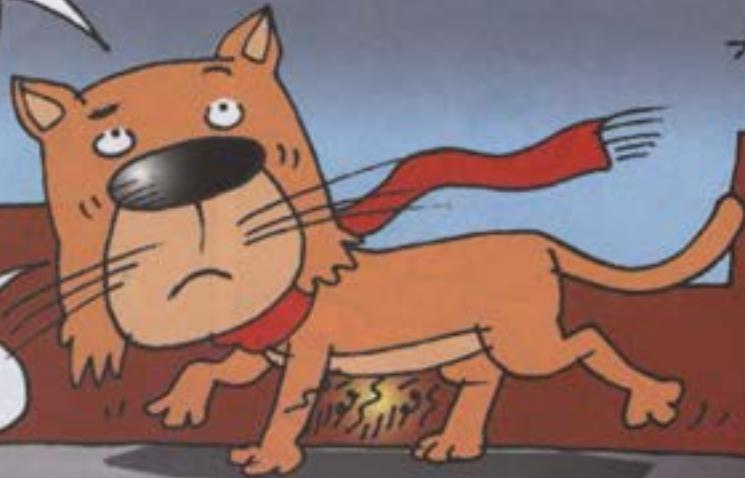


لەر بىرە ئانۇن شىلىن!



ھى دۈندىكەرە، يې پىشى  
گىرسىن، «ماڭىش خىلى خوب  
كارمى كىنە ...

... واسىء بولى غىزا!



او مەم جىقىل جان!

بىا پىشى!  
غىزا!



و السته گوش حاھم سىز زىز مى شە!

پىش پىش پىش پىش ...







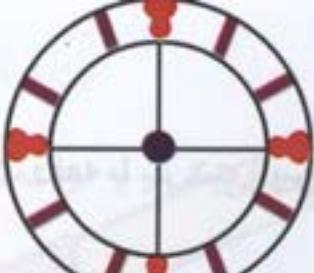


اما قبلش، به خاطر رشدش از حیراع عَرْمَز،  
عبور نکردن از خط طابق پیاده، توجه نکردن به  
نابلوی و وجود ممنوع، سرعت زیاد و تصادف با  
سوسوی بیجارة ناجار، جرمیه ات کنم!





با معرفی شخصیتهای  
داستان به کودک از او  
پخواهید در خواندن  
داستان شمارا  
همراهی کنند.



چرخونک



الاکلنج

# یک روز خوب

محمد رضا شمس

تاب

سرسره

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

توی حیاط یک مهدکودک،  
کنار هم نشسته بودند.

دلس گرفت، دلس گرفت،  
و زانوهاش را بغل کرد و گفت: «حالا چه کار کنیم؟»

که آرام آرام دور خودش می چرخید گفت: «هیچی، باید تا فردا صبر کنیم.»

گفت: «ولی من دوست دارم بازی کنم.»



که بالا رفته بود، یک دفعه با سرعت پایین آمد و قیزی کرد و گفت: «من هم دوست دارم بازی کنم.»



که چرت می‌زد، خمیازهای کشید و گفت: «آخه چه جوری؟»



کمی فکر کرد و گفت: «خب با هم بازی می‌کنیم!» و با هم بازی کردند. اول همگی سوار شدند و



یواش یواش شروع کرد به چرخیدن. بعد سرعتش را زیاد کرد زیاد و زیادتر.

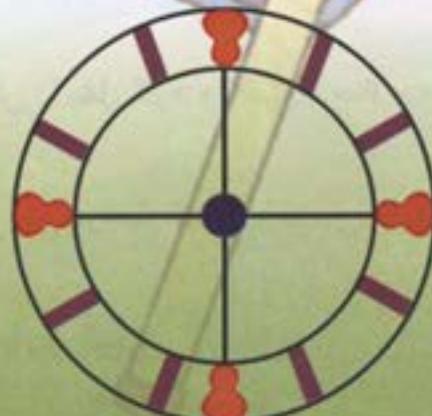
با خوشحالی جیغ کشیدند و باد صدای شان را تا دور دورها برد.



یک طرف نشستند و بعد سوار شدند. طرف دیگر. آخر



خیلی چاق و سنگین بود. آن وقت هی رفتند بالا و هی آمدند پایین.

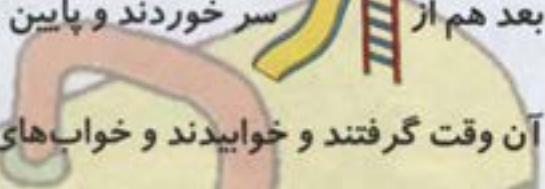




واقعا که سواری خیلی کیف داشت. بعد از آن یکی یکی و به نوبت سوار شدند.



بعد هم از سر خوردن و پایین آمدند. آن قدر بازی کردند تا شب شد.



آن وقت گرفتند و خوابیدند و خواب‌های خیلی خوبی دیدند.

از فردای آن روز، وقتی مهدکودک تعطیل می‌شد و بچه‌ها به خانه‌هایشان می‌رفتند از دل تنگی و بی‌حوصلگی



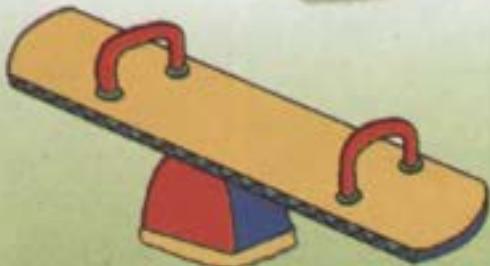
خبری نبود چون بازی و دوستانش شروع می‌شد. با هم می‌خوردن، سر می‌خوردن،



چرخ می‌خوردن و سوار می‌شدند. اگر بچه‌ها می‌دانستند که بعد از رفتنشان در مهدکودک



چه خبر است، حتما فوری بر می‌گشتند و خودشان را به آن جا می‌رسانندند.



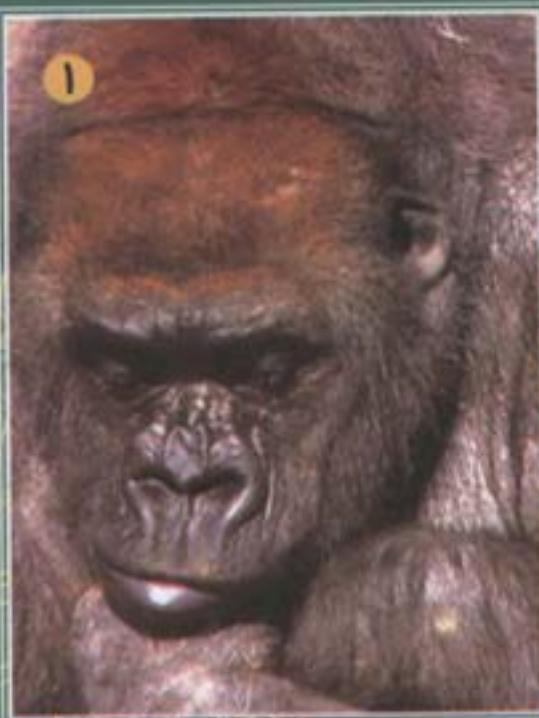
# قصه‌های جنگل

۳



۱) صدا از  
بالای درخت  
آن طرف  
رودخانه  
می‌آمد.  
گوریل آرام  
از رودخانه  
گذشت،

۱



۱) بعد از ظهر یک روز بهاری، گوریل بزرگ در خواب بود  
که صدایی شنید.

۲) از خواب بیدار شد و با دقت گوش داد،

۴



۴) و بالای  
درخت پرنده‌ی  
عجیبی را دید  
که به او  
نگاه می‌کرد.

۲





۶

پرنده گفت:  
«من که پرنده  
نیستم، من  
میمون خرطومی  
نمی‌باشم. ببین  
چه بینی  
بزرگی دارم!»

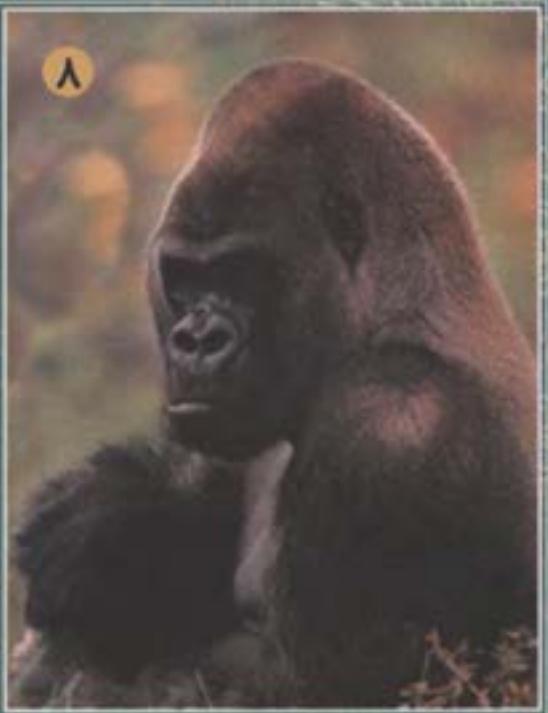


۵

۵) گوریل گفت: «ای پرنده‌ی بد صدا برواز کن و از  
جنگل من برو!»



۶) در حالی که از بالای درخت می‌برید فریاد زد:  
«خیلی هم خوب می‌پرم! اما فراموش نکن که  
من پرنده نیستم!»



۸

۷) میمون خرطومی  
از آن جا رفت.  
گوریل با  
خودش گفت:  
«هیچ کس باور  
نمی‌کند که  
این پرنده  
میمون بودا»  
و دوباره به  
خواب رفت.



۷



# من ابر هستم

سرور کنی

دست‌هایم را باز کردم و گفتم: «من ابر هستم.»  
خواهرم دست‌هایش را باز کرد و گفت: «من هم ابر هستم.»  
توی اتاق راه رفتم و گفتم: «باد دارد مرا تکان می‌دهد.»  
خواهرم توی اتاق راه رفت و گفت: «باد مرا هم تکان می‌دهد.»  
دست‌های من و خواهرم محکم به هم خورد. من دردم گرفت و جیغ کشیدم.  
خواهرم هم دردش گرفت و جیغ کشید.  
مامان گفت: «ابرها وقتی به هم می‌خورند رعد و برق می‌شود. صدای شما مثل صدای رعد  
است!» از حرف مادر خنديدم. خواهرم خنديد.



# قصه‌های پنج انگشت

مصطفی رحماندوست



پنج تا انگشت بودند که روی یک دست  
زندگی می‌کردند.

یک روز ...

اولی گفت: «بهار شده، گل بکاریم.»

دومی گفت: «خاک نداریم، آب نداریم.»

سومی گفت: «خاک توی باغچه مونه.»

چهارمی گفت: «آب توی آسمونه.»

انگشت ششست چه کار کرد؟

دانه آورد و کار کرد.

دانه‌ی آن‌ها گل داد.

وای چه گلی، شاد شاد.



دست کودک را در دست بگیرید و در حال بازی با انگشتان او  
این شعر را بخوانید.

# دُوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۱

هرماه چهار شماره، هر شماره ۱۲۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶  
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)  
فرم اشتراک را همراه با رسیده بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،  
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مستر کان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره:

تا شماره:

امضا:



\* نشانی فرستنده:

جای تمبر

نشرخواج

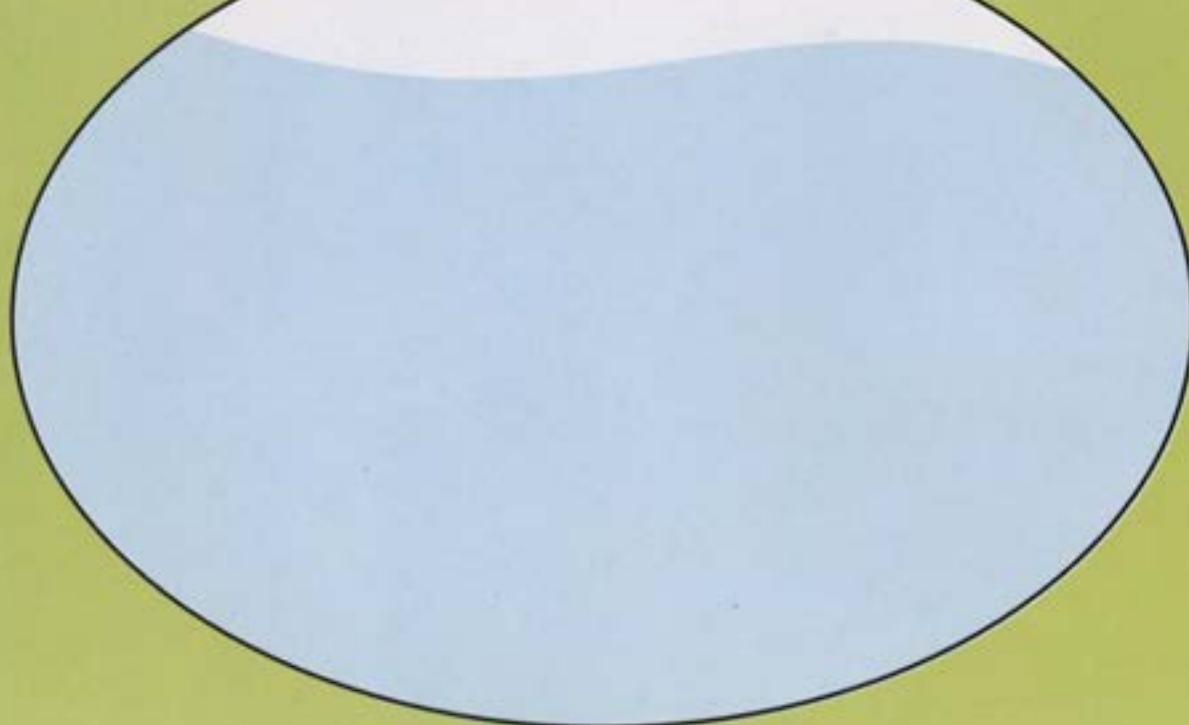
نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره )  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خرد سالان

com  
کامپیوٹر



## کار دستی



تصویر ماهی‌ها را از روی علامت نقطه‌چین قیچی کن و روی شکل بالا بچسبان.

